

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث در بررسی سیره حاکمان اسلامی در تاریخ اسلام و درباره شورا بود. البته گفتیم بیشتر نظر به حاکمان صدر اول اسلام است. بیان شد آنچه به عنوان شورا در تاریخ صدر اسلام مطرح است، یکی شورای سقیفه و دیگری هم شورای شش نفره عمر بود. البته گفتیم بحث ما درباره شورای قبل الحکم است. شورای قبل الحکم به دو شکل قابل تصور است: یکی شورایی که موازین و شرایط حاکمیت را تعیین می کند که از آن می توان به شورای قانون اساسی تعبیر کرد. نوع دیگر شورای قبل الحکم، شورایی است که خود حاکمان مجریان را تعیین می کنند. بیان شد برای شورای قبل الحکم سابقه ای در تاریخ نداریم که یک شورایی تشکیل شده باشد که ضوابط تعیین حاکم یا تعیین حاکمیت و قوانین و شرایط مربوط به حاکمیت را تعیین کنند.

[یک نکته هم اینکه در بحث مجلس شورای اسلامی باید گفت این شورا] شورای بعد الحکم است؛ به این معنا که آنچه مجلس شورای اسلامی تصویب می کنند؛ پیشنهادی است که به حاکم می دهند. به مجموعه شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی قوه مقننه می گوئیم. حقیقت نقش این شورا، مشورت کردن است؛ یعنی شورای بعد الحکم است و بدون تنفیذ ولی امر، قانونیت و شرعیت ندارد.

شورای تعیین قانون اساسی هم به همین شکل است؛ یعنی هیچ کدام از این ها در قانون ما فی نفسه به این شکل نیستند که بر حاکم شرط و الزام باشد که آن ها را بپذیرد؛ بلکه به شکلی عرضه بر حاکم است؛ حاکم که تنفیذ کرد، این شورا شرعیت پیدا می کند. در قانون اساسی ما، هر شورای که تشکیل شده است شورای بعد الحکم است.

معدالک اگر خود ولی امر این قوانین را امضا نکند، نزد ما شرعیت پیدا نمی کند. در مبنای ما چنین است و حتی خود قانون اساسی اول هم چون زیر نظر حضرت امام انجام گرفت و حضرت امام تنفیذ کردند، شرعیت پیدا کرد؛ یعنی امام می فرماید اگر مردم قانون اساسی را تصویب کردند، از نظر من قابل قبول است و بعد شورای تجدیدنظر که شکل گرفت به همین صورت بود. ابتدا خود شورا تصویب کرد و بعد بر مردم عرضه شد؛ وقتی که مردم انتخاب کردند، مقام معظم رهبری تنفیذ کردند.

به هر حال ما داریم کلیات کار را عرض می کنیم و کاری به این نداریم که در قانون اساسی ما چه اتفاقی افتاده است.

لذا گفته می‌شود این شورای سقیفه، شورایی است که حاکم به وسیله این شورا تعیین شد که شورای بعد الحکمی از نوع دوم است. در این موضوع مناقشه کردیم و گفتیم که اصلاً شورایی نبوده است. گفتیم کسی که مبتکر این شورا بوده است، خودش تصریح دارد که این شورا نبود؛ «کانت بیعت ابی بکر فلتة». گفتیم فلتة هم یعنی اینکه می‌خواست بگوید این شورا نبوده است. بعد هم می‌گوید: از این به بعد کسی حق ندارد این کار را انجام دهد و اگر کسی هم چنین کاری را انجام داد، باید او را کشت. اگر کسی بخواهد این طور حاکم تعیین کند، جزای او قتل است؛ «فمن بايع رجلاً على غير مشورة من المسلمين، فلا يتابع هو ولا الذی بايعه، تغرة أن يقتل»<sup>۱</sup>. کسی این کار را نکند که اگر این کار را انجام دهد خود را در معرض کشته شدن قرار داده است. عمر در خطبه‌ای که از او در صحیح بخاری خواندیم، می‌خواست بگوید که ما این کار را بدون مشورت انجام دادیم. حالا کاری بود که انجام گرفت؛ ما خیلی سریع و بدون مشورت و تأمل این کار را انجام دادیم، اما کس دیگری حق چنین کاری را ندارد. بعد خود ایشان دوباره همین کار را تکرار کرد؛ خود ابوبکر در حق عمر تکرار کرد. اما این کار چطور می‌شود؟ عمر که می‌گفت نباید چنین کاری تکرار شود درحالی که ابوبکر هم همین کار را کرده و عمر را تعیین کرد؛ بدون اینکه مشورتی شده و شورایی تشکیل شود.

بعد بحث ما درباره شورای دوم یعنی شورای شش نفره عمر بود که گفتیم این شورا هم به چند دلیل شورا نبود و حقیقت شورا در آن محقق نشده بود؛ زیرا اولاً این نوعی اقدام به تعیین حاکم بود؛ یعنی عمر گفت باید یکی از این شش نفر خلیفه شود. پس بحث شورای تعیین حاکم نیست بلکه او از ابتدا آمده و حاکم را در اینکه یک نفر از این شش نفر باشد انتخاب کرده بود. بعد هم این شورای که بین این شش نفر است، طوری این شش نفر را برای تعیین حاکم ترتیب داده که حتماً آن چند نفر که عبدالرحمن بن عوف در بین آنهاست باشد و او تعیین کند که چه کسی حاکم باشد؛ یعنی برگشت همه این شورای شش نفره به تعیین عبدالرحمن بن عوف بود. با توضیحاتی که از تمام تعاریف مورد اعتماد و مورد استناد تاریخی اهل سنت داریم و متن آنها را نقل کردیم. در حقیقت شورای شش نفره عمر برگشت آن به این شد که یکی از این شش نفر باید با تعیین و انتخاب عبدالرحمن بن عوف خلیفه شود؛ زیرا چون ترتیبی داد و گفت اگر سه به سه شدند، آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف در بین آنهاست حق تعیین حاکم دارد.

**یکی از حضار:** پس در حقیقت عمر این شش نفر را به عنوان کاندیدا معرفی کرد؟

**استاد:** خیر! این شش نفر کاندیدا نبودند؛ بلکه به معنای آن است که آیا کس دیگری هم به جز این شش نفر می‌توانست کاندیدا شود؟ کاندیدا به این معنی است که دیگری هم می‌تواند کاندید باشد، ولی در اینجا کسی دیگری نمی‌توانست کاندید باشد. پس گفته است یکی از این شش نفر و این تعیین است. تعیین حاکم است به این معنا که یکی از این شش نفر باید حاکم شود. بعد هم این شش نفر را طوری ترتیب داد که گفت آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف در بین آنهاست خلیفه شود. عملاً هم همین‌طور شد؛ یعنی عبدالرحمن بن عوف کار را در دست خود گرفت و آمد و گفت: یا علی و یا عثمان! کدام یک از شما به سیره شیخین عمل می‌کنید؟ علی بن ابیطالب علیه‌السلام فرمود: ما با کتاب خدا و سنت رسول خدا نیاز به سیره کس دیگری نداریم. پس او هم گفت: عثمان با تو بیعت می‌کنیم و با عثمان بیعت کردند. خلاصه، شورای شش نفره عمر، شورا نبود بلکه در حقیقت تعیین یکی از شش نفر که تعیین یکی از آن شش نفر هم به دست عبدالرحمن بن عوف بود.

عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟ اگر یادتان باشد ما خطبه عمر را که خواندیم در روایت مربوط به شورای سقیفه که عمر به تفصیل بیان کرد، معلوم شد که عبدالرحمن بن عوف اصلاً دست راست جناب عمر بود؛ چون از اول در رابطه با آن خطبه‌ای که می‌خواست بخواند با عبدالرحمن بن عوف مشورت کرد. معلوم می‌شود که عبدالرحمن بن عوف در حقیقت همان نظری را می‌دهد - و می‌داندست که می‌دهد - که خود جناب عمر می‌خواهد. در حقیقت این شورا، چنین شورایی است؛ اسم آن شورا است، شکل آن شورا است، ولی واقع مطلب این بود که شورا نبود بلکه نوعی از تعیین حاکم بود.

لذا واقع مطلب این است که از همان زمان اولی که از عمر نقل شد، معلوم می‌شود که در بین مسلمین این معنا معروف بوده که خلافت بعد از عمر، حتماً باید به علی بن ابیطالب علیه‌السلام برسد. آن کسی هم که آمد و گفت: «لو قد مات عمر لقد بايعت فلاناً» از قرار معلوم است که مراد از فلاناً، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. شرایط این‌طور بوده است این تشکیلاتی که جناب عمر به راه انداخت، همان‌طور که خود علی بن ابیطالب علیه‌السلام به عبدالرحمن بن عوف گفت: «أنت مجتهد أن تزوي هذا الأمر عني»<sup>۱</sup> کاری که تو می‌کنی برای این است که خلافت به من نرسد. واقعاً هم مشخص می‌شود که مطلب همین است؛ یعنی ترتیبی که چیده شد برای این بود که اگر این کار را نمی‌کردند، همان‌طوری که مردم بعد از قتل عثمان ریختند به خانه علی علیه‌السلام، همین اتفاق بعد از فوت عمر می‌افتاد. یعنی اگر این کاری که جناب عمر انجام داده بود که آمد و این شورای شش نفره را تشکیل داد، همان‌طور که مردم بعد از قتل عثمان به در خانه علی بن ابیطالب

علیه السلام ریختند، این اتفاق در همین زمان رخ می‌داد و اگر این اتفاق چنین می‌شد آن فاجعه‌های دیگر که در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاد، رخ نمی‌داد که طلحه و زبیر بلند شوند یا معاویه بلند شود. پس متأسفانه این اتفاقاتی که رخ داد در نتیجه همین شکل کاری بود که اینجا در زمان تعیین خلیفه بعد از عمر روی داد.

**یکی از حضار:** پس بر شورای نگهبان که اعضای آن انتخاب می‌شوند، «شورا» صدق نمی‌کند؟

**استاد:** آن شورای که اینجا بحث می‌کنیم، خیر؛ یعنی شورای قبل الحکم نیست بلکه شورای بعد از حکم می‌شود. ما نمی‌گوییم که شورا نیست بلکه شورای قبل الحکم نیست و در ثانی اینجا که می‌گوییم شورا نیست به خاطر این است که زمام امر در اختیار عبدالرحمن بن عوف قرار گرفته است. این است که می‌گوییم حقیقت شورا را نداشت.

[در پاسخ به اینکه چاره‌ای نبوده است هم باید گفت:] چرا چاره‌ای نبود؟ خود جناب عمر که می‌گوید: «فمن بايع رجلاً على غير مشورة من المسلمين»<sup>۱</sup> می‌شد که پنجاه یا شصت نفر از مسلمین را جمع کند. این همه صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بودند؛ پس ابوذر غفاری چه کار می‌کرده است؟ مقداد بن اسود چه کار می‌کرده است؟ خود حذیفه بن یمان چه کاره بود؟ این همه صحابه در این زمان زنده بودند، آیا هیچ حقی در این شورا ندارند؟

**یکی از حضار:** تصریحی که خود عمر کرد و گفت: «توفی رسول الله و هو عنهم راض»<sup>۲</sup>.

**استاد:** احسنتم؛ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این شش نفر راضی بود؟ شما که می‌گویید همه آن‌ها عادل هستند؟

**یکی از حضار:** وقتی این را می‌گویید، یعنی اینکه عمر بقیه را عادل نمی‌داند. فرق است بین اینکه عادل بود و اینکه پیغمبر از آن‌ها راضی بود؛ ممکن است کسی عادل باشد ولی پیغمبر از او راضی نباشد.

**استاد:** اینکه فقط از این شش نفر راضی بوده، یعنی از حسن بن علی علیه السلام راضی نبوده است؟! یعنی از ابوذر غفاری راضی نبوده است؟! یعنی از مقداد بن اسود راضی نبوده است؟! تازه اگر رسول اکرم صلی الله

۱. صحیح بخاری، ج: ۸۳۰

۲. الإمامة والسياسة ابن قتيبة ج: ۱ ص: ۴۲

علیه و آله و سلم از این شش نفر راضی بوده است، چرا دستور قتل آن‌ها را می‌دهید؟ از این شش نفر، شاید سه نفر راضی نشدند؛ خلیفه تعیین شود پس آن سه نفر هم که بیعت نکردند یا راضی نشدند، سرکار خودشان بروند و کسی کار به آن‌ها نداشته باشد. نباید که آن‌ها را کشت! کسانی را که خود تو شهادت می‌دهی که این‌ها «توفی رسول الله وهو عنهم راض»<sup>۱</sup>. ما نخواستیم وارد مسئله شویم، اصلاً نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام، تصریح عمر این است که می‌گوید: اگر علی بن ابیطالب علیه السلام خلافت را به دست بگیرد، طبق صراط مستقیم و طبق عدل محض عمل می‌کند. عبارت آن این است؛ بنا بر روایت ابن قتیبه، وقتی که عمر خواست بمیرد، خطاب به علی بن ابیطالب علیه السلام گفت: «وإنک أحرى القوم إن وليتها أن تقيم علی الحق المبين. و الصراط المستقیم.» تو که چنین گواهی را خودت نسبت به علی بن ابیطالب علیه السلام می‌دهی، چرا از اول خلافت را به او واگذار نمی‌کنی؟ اگر بناست که طوری باشد که عبدالرحمن بن عوف انتخاب کند، چرا علی بن ابیطالب علیه السلام را انتخاب نکند؟ مگر این شهادت را نسبت به عبدالرحمن بن عوف داده بودی؟ خیر! این شهادت را نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام می‌دهید. این روایتی است که ابن قتیبه و البته دیگران قریب به همین مضمون را نقل کرده‌اند.

خلاصه اینکه ما بحث کلامی نمی‌کنیم بلکه بحث تاریخ سیاسی مسئله شورا را انجام می‌دهیم که تحلیل کنیم که این شورا چه شورایی بوده است؟ اگر بخواهیم بحث کلامی کنیم، هزار و یک اشکال در اینجا وجود دارد.

مثلاً باید تعداد را هفت نفر می‌کرد که نسبت چهار به سه شود. اصلاً چرا شش تا باشند؛ از همان اول یک نفر را انتخاب کند. به علی بن ابی طالب که درباره او می‌گوید: «وإنک أحرى القوم إن وليتها أن تقيم علی الحق المبين و الصراط المستقیم»<sup>۱</sup> بگوید هرکسی را که تو انتخاب کردی، یا اصلاً خودت خلیفه باش. حالا که علی بن ابی طالب علیه السلام این طور است، همان طور که ابوبکر، عمر را معین کرد، تو هم علی بن ابی طالب علیه السلام را معین کن تا کار تمام شود. این شورا و این بساط چیست که به راه انداختی؟ بعد هم می‌گویی: سه نفر سه نفر دیگر را بکشند. بحث ما بر سر آن صحابه‌ای است که ادعا می‌شود همگی عادل هستند و «توفی رسول الله وهو عنهم راض»<sup>۲</sup>. این‌ها چنین صحابه‌ای هستند اما [این موضوع که در صورت مخالفت باید آن‌ها

۱. الإمامة والسياسة ابن قتیبه ج: ۱ ص: ۴۳

۲. همان، ص: ۴۲

را کشت] یعنی عدالت را از کسانی که باید خلافت را تعیین کنند، نفی می‌کنید. خلاصه اینکه این‌ها بحث‌های روشنی است و نیازی به تأمل و توقف ندارد.

این‌گونه اشکالاتی را که قبلاً هم بیان کردیم بر این شورا وارد است و اینکه اصلاً ماهیت شورا نداشته است؛ بنابراین در تاریخ اسلام، این دو نمونه را گفتند که هست و مطرح می‌شود اما هیچ‌یک از آن‌ها اصلاً ماهیت شورایی ندارد. لذا در تاریخ اسلام شورای قبل الحکم نداریم؛ اینکه یک شورای تشکیل شده باشد که این شورا در عمل -کاری به این نداریم که آیا مشروع است یا خیر- در سیره رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و در سیره خلفای بعد از ایشان چنین چیزی را نداریم و آنچه در شورای سقیفه اتفاق افتاده، تعیین حاکم بدون مشورت بوده است و در شورای دوم هم باز به همین صورت است یعنی تعیین حاکم بدون مشورت شده است. مشورتی در کار نبوده است و خود عمر صلاح دیده که از بین این شش نفر، یک نفر تعیین شود و بعد اینکه چه کسی تعیین کند که عبدالرحمن بن عوف بود. این از بحث شورا در تاریخ اسلام.

**یکی از حضار:** مادر خبرگان، شورای قبل از حکم هم نداریم؟ چون قبل از این که حاکم تعیین شود، این‌ها دارند نظر می‌دهند.

**استاد:** ما این را در آینده خواهیم گفت که در زمان غیبت کبری که یک دوره استثنایی و فوق‌العاده است؛ حاکم به سیره امام تعیین شده است اما به شکل قضیه حقیقه! گفتیم تعیین مصداق در قضایای حقیقه به عهده مکلف خواهد بود؛ آنجایی که تعیین مصداق احتیاج به کارشناسی دارد، باید به کارشناس مراجعه شود. لذا این مسئله، مسئله رجوع به کارشناس است و مسئله شورا نیست، مسئله خبرگان، رجوع به کارشناسان برای تعیین مصداق فقیه عادل است. بعد اگر کارشناسان زیاد بودند و احتمال اختلاف در نظر داده شد، اینجا باید مرجحات را در نظر گرفت. اگر دو دسته شدند و یک دسته اکثریت و یک دسته اقلیت بودند، اماریت دسته اکثر بر اماریت دسته اقل غلبه می‌کند. این اماریت اقوی می‌شود و این ملاک مجلس خبرگان است که تعیین رهبر می‌کند و لذا مجلس خبرگان در حقیقت تعیین مصداق می‌کند و نه تعیین رهبر. این دو با هم دیگر فرق می‌کند؛ رهبر را امام زمان علیه السلام تعیین کرده است؛ امام معصوم فرمود رهبر کسی است که این صفات را داشته باشد لذا تعیین علی نحو کلی است. حالا که تعیین علی نحو کلی است، برای تعیین مصداق، باید به کارشناس رجوع کرد به نحوی که در آینده بیشتر تفصیل خواهیم کرد و آن را روشن‌تر خواهیم کرد. اختصاص به این مورد هم ندارد که باید در تعیین مصداق به کارشناس رجوع نمود.

حالا اگر کارشناسان اختلاف کردند، اینجا عرض کردیم که اماریت دسته اکثر، اقوی از دسته اقل است. این خلاصه مسئله مجلس خبرگان بود.

کشف و تعیین فرقی نمی‌کند؛ به هر حال تعیین آن چگونه پیدا می‌شود؟ اگر بگویید کشف مصداق، اگر آن‌ها اشتباه کردند، آیا حجیت ندارد؟ لذا تعیین است و کشف به آن معنا نیست. اگر مراد از کشف این باشد که امام زمان علیه السلام یک نفر خاص را معین کرده و این‌ها باید بروند و دنبال آن بگردند این اشتباه است؛ امام زمان علیه السلام که شخص معینی را تعیین نکرده ولی صفت عام را تعیین کرده است؛ بنابراین اینجا کشف به این معنا نیست؛ اگر کشف به معنای کشف مصداق آن کلی باشد، اشکالی ندارد لذا این همان چیزی است که ما از آن به تعیین تعبیر می‌کنیم و می‌گوییم تعیین آن مصداق است.

لذا این اصطلاحاتی که در بین آقایان مطرح است، قضیه بی‌دقتی است. دقت نکرده‌اند که مسئله از چه قرار است؛ حالا تعبیر، لا مشاهده فی الاصطلاح ولی حقیقت این است که اگر مراد از کشف این باشد که یعنی امام زمان صلوات الله تعالی فرد خاصی را معین کرده ولی خبرگان باید بروند و آن فرد معین را پیدا کنند این‌طور نیست. اگر کشف به این معنا مراد باشد، غلط است زیرا فرد خاصی را تعیین نکرده است. فرق نواب خاص امام زمان علیه السلام با نواب عام همین است؛ در نیابت خاص که منحصر به اربعه است تعیین خاص صورت گرفته اما در دوران غیبت کبری تعیین، تعیین عام و کلی است. لذا مسئولیت خبرگان تعیین مصداق منتها بر اساس کارشناسی است.

بحث تاریخ شورا در سیره حاکمان را به پایان رساندیم. بحث دیگر این است که ما بینیم شورا در منابع دینی و شرعی ما چه تکلیف و وضعی دارد؟ به قرآن کریم و روایات رجوع کنیم بینیم که شورا چه جایگاهی و حکمی دارد.

اما شورا در قرآن کریم؛ تنها آیه‌ای که درباره شورا آمده، آنجاست که خداوند خطاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»<sup>۱</sup>

اگر بخواهیم در این آیه تأمل کنیم چند مطلب به دست می‌آید: اول اینکه امر به مشورت در اینجا، امری است که متوجه حاکم است؛ به خود حاکم گفته می‌شود مشورت کن. پس این شورا، ربطی به شورای قبل

الحکم ندارد. حاکمی که حاکمیت او تعیین و تنفیذ شده است و دارد حکومت می‌کند باید مشورت کند. پس این شورا، شورای بعد از حکم است. دوم اینکه این شورا، شامل مطالبی که خدا قبلاً تعیین کرده، نیست؛ «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»<sup>۱</sup>. شورای بعد از حکمی که اینجا هست، بعد هم می‌گوید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ». این شورای بعد الحکم هم شورای در مسائلی است که تکلیفی از سوی خدا و رسول او معین نشده باشد. سوم اینکه این شورا، اصلاً شورای تصمیم‌گیری نیست؛ چون بعد از آن دارد: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» با وجود شورا، تصمیم‌گیری بر عهده چه کسی است؟ بر عهده حاکم است. این شورا، شورای مشورتی و شورای پیشنهادی است. نه اینکه شورای باشد که بخواهد تصمیم بگیرد. چهارم اینکه گفتیم اساساً معنای شورا در زبان عرب یعنی ارائه نظر برای تصمیم‌گیری و نه اینکه خودش تصمیم‌گیرنده باشد. پنجم اینکه از آنچه گفتیم روشن می‌شود که چرا در شرع، تفاسیر شورا نیامده است؛ چون این شورا، شورای مشورتی است. یک کلیاتی درباره صفات کسانی که باید طرف مشورت قرار بگیرند، آمده است اما در تعیین افراد این شورا ممکن است حاکم در هر مسئله یک نوع شورا را صلاح بینند؛ در مسائل سیاسی یک نوع شورا، در مسائل اقتصادی یک نوع شورا، در مسائل فرهنگی یک نوع شورا، یا حتی در مسائل اقتصادی دو یا سه شورا را صلاح بداند. تعیین آن دیگر به عهده خود حاکم است. ششم اینکه از قرینه سیاق استفاده می‌شود که اینجا اصلاً امر به شورا در «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»، امر ارشادی است و ليس امرٌ مولویاً که این را توضیح خواهیم داد.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم

۱. احزاب: ۳۶ وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا